

یادداشتی بر فیلم «افعی»

■ محمدحسین معززی نیا

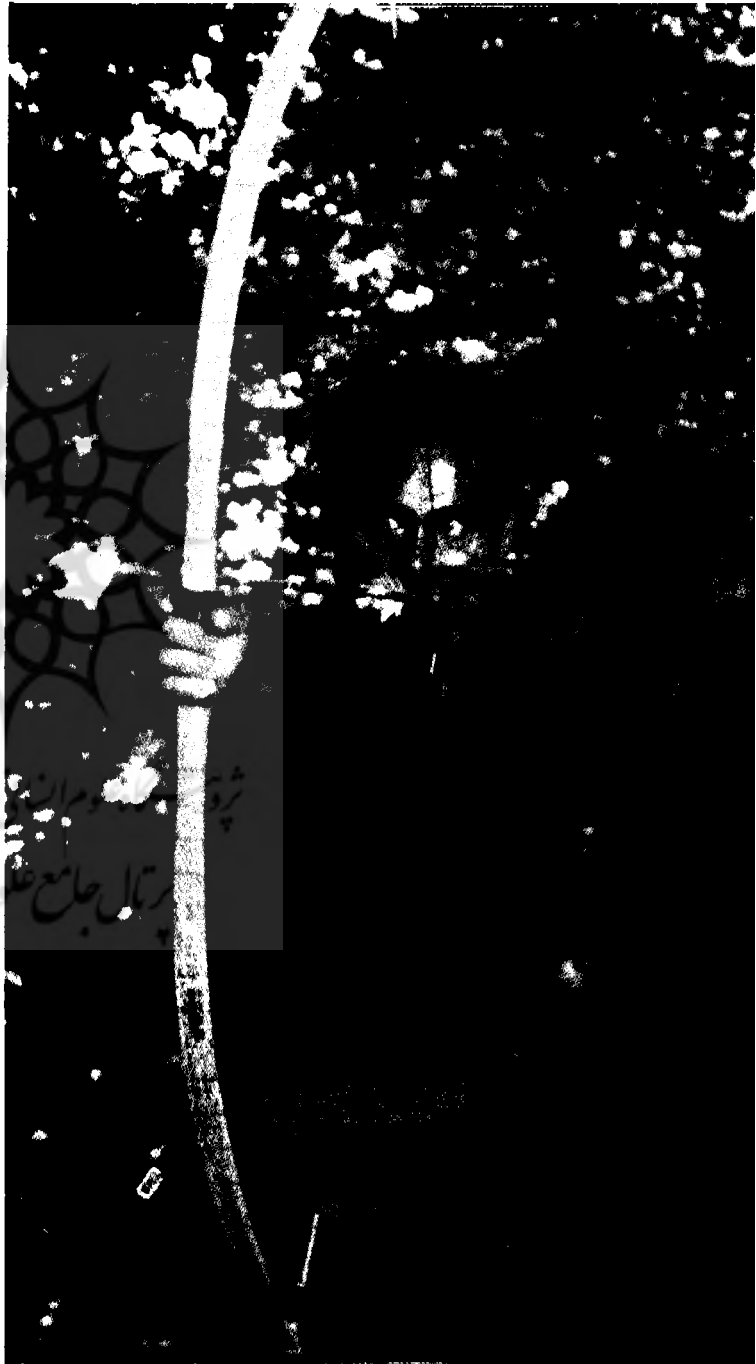
# شوخی، جدی است

در یکی از روزهای جشنواره بود که برای اولین بار افعی را دیدم. وقتی به سالن نمایش رفتم، طبق معمول، مسیر حرفه‌ای فیلمساز را در ذهن مرور کردم. به یاد آوردم که اعلامی طی این سالها، شرایط بدی را گذرانده، برای هر فیلمش درس‌های بسیار متحمل شده، مقروض شده، مشکلات جدی پیدا کرده و... از سوی دیگر شنیده بودم که این بار به سوی یک کار تجاری رفته تا مشکلات قبلی را نداشته باشد. عاقبت، اینطور جمع‌بندی کردم که شاید، اعلامی پس از چهار فیلم، توانسته یک کار تجاری متوسط ارائه دهد که بفروشد و نسبت به فیلمفارسی‌های دیده شده تا آن روز هم، قابل تحمل‌تر باشد. با این پیش‌فرض به تماشا نشستیم... اما چیزی از آغاز فیلم نگذشته بود که مشخص شد این یکی هم «فیلم» نیست و خیال خامی در سر داشته‌ام. اما سالن را ترک نکردم. به نظرم رسید فیلم یک «شوخی» است. شوخی با فیلمهای تجاری آمریکایی و استفاده خندمدار از کلیشه‌های آنها که بیننده را می‌خندانند و سرگرم می‌کند، به سبک میان‌برده‌های تلویزیونی. این بود که فیلم را به عنوان «زنگ تفریح»، فرض کردم؛ به همراه دوستان که در حال سوت کشیدن‌ها و کز زدن‌های اغراق‌آمیز بودند ساعتی را به خنده و شوخی گذراندیم. انصافاً خوب خندیدیم و در پایان گفتیم: «به خاطر این فیلم از اعلامی متشکریم». روز به پایان رسید و طبق روال هر شب، در جلسه گفت و شنود با دست‌اندرکاران فیلمها حضور یافتیم.

نوبت به گروه سازنده افعی رسید و صحبتها آغاز شد. مرتضی شایسته (تهیه‌کننده) درحال صحبت بود که عبارتی شنیدم مانند: «خداوند متعال»، «جمهوری اسلامی»، «انقلاب»، «مردم شهیدپرور»، «امام»، «اسلام»... که گوینده سعی در ایجاد ارتباطی بین اینها با افعی داشت. برای چند دقیقه خنده از لبانم محو شد. متوجه منظور سخنران نمی‌شدم. اما بزودی دریافتم که این حرفها هم بخش دیگری از همان «شوخی» است و بازار داغ قابل پیش‌بینی را داغ‌تر می‌کند. خیالم راحت شد و به ادامه صحبتها دقت کردم. نامه‌ای خوانده می‌شد که از اعلامی به خاطر ساختن این فیلم انتقاد شده بود. اعلامی پاسخ داد: «هرکس می‌تواند بیاید و یک پلان مثل این فیلم را بسازد».

حالا نوبت آن بود که از ته دل بخندم. شوخی به مراحل بسیار جالبی رسیده بود و عوامل فیلم هم بسیار طنزآز. اما کمی هم ترسیدم و دو دل شدم. این شوخی آخری «یو، می‌داد».

نامه‌ای دیگر رسید که باز هم، حاوی انتقادات بسیار بود نسبت به فیلم، و اعلامی، در این فکر بودم که چرا دوستان قضیه را اینقدر جدی گرفته‌اند و مثل من خوش نمی‌گذرانند که... ناگهان شنیدم جناب اعلامی می‌گوید: «من این نقطه‌نظرات آقایان را غرض‌ورزی و لجن‌پراکنی می‌دانم». این دفعه خشکم زد. شوخی به مراحل



خطرناکی رسیده بود و کم‌کم فهمیدم، اصلاً شوخی نیست. همه ماجرا جدی است. خیلی هم جدی است. از سینما شهرق‌صه که خارج شدم، در این فکر بودم که چه اتفاقی افتاده و قضیه از چه قرار است.

چند روز گذشت و به این نتیجه رسیدم که اشتباه کرده‌ام و افعی باید دوباره دیده شود. بهرحال بعضی فیلمها را با چندبار دیدن می‌توان «دک» کرد. این فرصت در اکران عمومی فیلم دست داد و حالا بد نیست، با هم مروری داشته باشیم بر این فیلم.

\*\*\*

از کلمه افعی شروع می‌کنیم که نام فیلم است. نام گروه مردان خبیث فیلم و نام موجودی پلاستیکی که چندبار در بین فیلم ظاهر می‌شود. مشکل از همینجا آغاز می‌شود. دلیل انتخاب و «ساختن» جانوری به این شکل و شمایل، توسط سرپرست گروه (سرهنگ بکتاش) چیست؟ اگر این افعی را عروسک فرض نکنیم و یک موجود واقعی بگذاریم، او از کجا آمده، و چگونه تحت امر بکتاش است؟ آیا بکتاش جادوگر است؟ و اگر او موجودی خیالی است و ساخته بشر، حتماً برای ترساندن افراد گروه ساخته شده است تا یک گروه تکاور که برای «مبارزه» با دولت ایران آماده می‌شوند، از این عروسک مضحک بترسند! در این روزگار و در بین اینگونه افراد، چنین اقدامات ابلهانه‌ای دیده می‌شود؟ تکلیف تماشاگر با این عروسک چیست؟ به همین ترتیب، وضعیت و سازماندهی گروه، نامشخص است. در ابتدا، یکی از افراد گروه نشان داده می‌شود که خیانت کرده و به جرم این خیانت، بدون هیچ ترحمی، در حضور دیگر افراد و با نظارت افعی پلاستیکی، گردن زده می‌شود. آن هم به سبک قرون وسطی. بسیار خب. پس گروه افعی دارای یک دیسپلین دقیق و تشکیلاتی منظم است. چند دقیقه بعد، سرهنگ بکتاش در حال بازجویی از گروه‌گناهانست و می‌بینیم که مهمات آنان را به سادگی باور می‌کند... دقت کنید به انگیزه جواد - یکی از گروه‌گناهان - برای فرار از ایران، که می‌گوید همسرش مقیم انگلستان است و او برای دیدن همسرش از کشور فرار کرده است! این گروه منسجم و منظم، به راحتی هر حرفی را باور می‌کند، شبیخون می‌خورد، از نقشه‌ها و اهداف گروه‌گناهان تا آخرین لحظه بی‌خبر می‌ماند، عاقبت توسط دو سه نفر - دقیق‌تر یک نفر - به طور کامل منهدم می‌شود و...

به سراغ روابط و شخصیت‌پردازی گروه‌گناهان برویم که قطب دیگر فیلم را تشکیل می‌دهند. شاهین اسدی - که مهم‌ترین گروه‌گناهان شخصیت اصلی فیلم است - کیست؟ می‌گوید افسر گارد جاویدان بوده و حرفش هم به نظر درست می‌آید. اما بعداً مشخص می‌شود که مامور دولت جمهوری اسلامی است! چگونه به این مأموریت آمده؟ عقایدش چیست؟ وقتی دختر سرهنگ بکتاش از او می‌پرسد چرا در مبارزه علیه دولت ایران به گروه افعی کمک نمی‌کند، وی

دست داشتن گروه در کار قلقلق هروئین را دلیل عدم همکاری خود، ذکر می‌کند. او قرار است چه بکند؟ کدامیک از گروه‌گناهان برای کمک به او در نظر گرفته شده‌اند؟ به نظر می‌آید، آن یکی دو نفری که به او کمک می‌کنند، از قبل چنین قصدی نداشته‌اند و طی حوادث، تصمیم به همکاری گرفته‌اند. یعنی دولت ایران، یک نفر را برای انهدام یک گروه تکاور عظیم و قدرتمند اعزام کرده است! البته قضیه چندان عجیب نیست. وقتی یک نفر می‌تواند رابین هود باشد، بتمن باشد، سوپرمن، آرنولد، رمبو، و سی جهل نفر دیگر باشد، چرا نباید به چنین مأموریتی فرستاده شود؟! آن یکی دو نفر هم که به کمکش شتافتند، دست و بالش را بسته بودند و مزاحمش شدند.

درباره دیگر گروه‌گناهان هم صحبت نکنیم بهتر است، به دو دلیل: یکی اینکه متأسفانه، برای کسی مشخص نشد کدامیک از آنها مأمور دولت ایران بود، کدامشان استاد دانشگاه و کدامشان دیوانه! البته در مورد نوری، مطمئنم که دیوانه بود. چرا که وقتی هدف گلوله همسرش قرار گرفت، در وسط جنگل قهقهه می‌زد! دلیل دوم هم این است که سرهنگ بکتاش همه چیز را می‌داند. او در اواخر فیلم فاش می‌سازد که می‌دانسته گروه‌گناهان، شبانه تشکیل جلسه می‌داده‌اند، شاهین اسدی و جواد - با آن چهره متفکر و فیلسوفانه - مأمورین دولت هستند و... ما که متوجه چنین موضوعاتی نشدیم، بهتر است سکوت کنیم و برویم سینما یاد بگیریم.

بد نیست که بیشتر به «سینمای افعی» بپردازیم. در اولین صحنه «اکشن» فیلم، یک گروه ناشناس - که از شناساندن آنها به تماشاگر صرفنظر شده - شبانه، به گروه افعی حمله می‌کند. در آغاز سکانس، چهار پنج نفر را می‌بینیم که سیم خاردارهای اطراف اردوگاه را لقی می‌کنند. سیم خاردارهایی که تا آن موقع ندیده‌ایم. این جمع کوچک، وارد اردوگاه می‌شوند، چند شلیک می‌کنند تا بفهمند کسی بیدار است یا نه! و البته کسی بیدار نیست به دلیل همان نظم فوق‌العاده گروه افعی که شرح آن پیش از این رفت. چند انفجار دیده می‌شود. افراد گروه که خواب بوده‌اند، حالا ملغند ابلهان به نظاره ایستاده‌اند. چهار پنج ماشین از اردوگاه خارج می‌شود - توسط چه کسانی؟ - و جنگ شروع می‌شود. چند انفجار دیگر می‌بینیم. چند نما از آدمهایی که دنبال هم می‌دوند و... قطع می‌شود به اطلاق سرهنگ بکتاش که شاهین اسدی یک گروه‌گناهان از دشمن گرفته و با شکسته نفسی احاطه‌ای می‌گوید این گروه‌گناهان را به کمک دیگران گرفته است! در اینجا موقعیت گروه مهاجم، وضعیت گروه مدافع، نحوه درگیری، چگونگی به اسارت گرفتن یک اسیر، به گروه‌گناهان گرفتن شدن دختر سرهنگ بکتاش، عاقبت درگیری و تمامی موارد دیگر را از خلال دیالوگها دریافت می‌کنیم. آیا سینما همین نیست؟!.

حالا می‌توان به همین سبب پیش رفت. گروه مهاجم، دختر

سرهنگ بکتاش را با خود برده‌اند. شاهین اسدی بلافاصله همراه یک گروه به اردوگاه مهاجمان می‌رود تا دختر سرهنگ را آزاد کند. حالا نوبت حملات گروه مهاجم است. افراد اردوگاه که دو ساعت پیش در جنگ بوده‌اند و حالا یک گروگان مهم را نیز در اختیار دارند، همگی در خوابند. اردوگاه فقط یک نگهبان دارد که به وسیله تیروکمان جناب شاهین خان کشته می‌شود و بعد هم تمام اردوگاه زیرورو می‌شود. شاهین همه را می‌کشد، دختر خانم را آزاد می‌کند، خودش توسط نیروهای خودی تیر می‌خورد، اما همه گروه به سلامت و بدون هیچ خراشی به اردوگاه باز می‌گردند. پرونده آن گروه ناشناس هم بسته می‌شود و... تمام.

حالا شاهین زخمی شده و کنار یک مرداب بستری شده تا مداوا شود. در اینجا قرار شده که تمام صحنه‌های طبیعت به شکل یک پروژکشن ساخته شود که البته به جای فیلم، از کارت پستال استفاده شده است و حالا در پس زمینه چادری که شاهین درون آن است، آبهای داخل مرداب دیده می‌شود که در هوا فیکس شده‌اند و تکان نمی‌خورند! درختان، پرندگان و کل طبیعت نیز بیجان و مرده است. میزانشن پلانهای درون چادر هم درس «میزانشن» می‌دهد! اگر کسی توانست یک پلان اینطوری بگیرد؟!

در کنار همین مرداب، شاهین با دختر سرهنگ شروع به گفتگو می‌کند. دختر خانم در هوای آفتابی به دیدن ایشان می‌آید و پس از رد و بدل شدن چند دیالوگ و گذشتن چهار پنج پلان، هوا تاریک می‌شود و ایشان می‌روند. حالا نمایی از باز شدن زخم شاهین، کات می‌شود به راه رفتن و سپس دویدنش. این ایجاز فوق‌العاده هم بخش دیگری از «سینما»ست.

شاهین مداوا شده و به یک حفره زیرزمینی می‌رود که در آنجا بی‌سیم و مهمات وجود دارد. آدرس این سوراخ زیرزمینی چگونه به شاهین داده شده و این وسایل و مهمات چه زمانی و چگونه در آنجا قرار داده شده و دیگر موارد مبهم هم، بهمانند برای رشد تخیل تماشاگران. از آنجا با مرکز - کدام مرکز؟- تماس می‌گیرد. اما در حین

گفتگو، لو می‌رود. از مخفیگاهش بیرون می‌آید و از کنار همان حفره به درون یک دریاچه پشت سد شیرجه می‌رود. دریاچه تابحال کجا بوده است؟! ترسیم «جغرافیای لوکیشن عمده فیلم به این دقت، بخش دیگری از «سینما»ست.

اگر تک‌تک سکانسهای فیلم را از جهت «سینمایی بررسی کنیم به نتایج جالب توجهی دست می‌یابیم. مثلاً متوجه می‌شویم آبشار نیلگارا - یا عظیم‌تر از آن - در همین ایران خودمان واقع شده و می‌بینیم شاهین چگونه از بالای آن به پایینش، نزول می‌کند!

از اینجا به بعد، شاهین تبدیل به مرد نامرئی می‌شود. دشمنان در تله‌های رابینسون کروژونه وار او می‌افتند. ناگهان از وسط دریاچه سربر می‌آورد و دو نیزه را به سوی دو دشمن که در ساحل قدم می‌زنند، پرتاب می‌کند و هر دو کشته می‌شوند. در نمای بعدی هم نشان داده می‌شود که بر ساحل قدم گذاشته است. چه زمانی به وسط دریاچه رفته و آن نیزه‌های ماقبل تاریخ را از کجا آورده و از زیرآب چگونه آن دو نفر را دیده و با هر حرکت چه موقعیت تازه‌ای نسبت به دشمنانش پیدا می‌کند و دهها پرسش دیگر، با «سینما» یاد گرفتن، پاسخ داده می‌شود!

به یکی از مهمترین سکانسهای فیلم توجه کنید: شاهین اسدی و دوستش دستگیر شده‌اند و قرار است در حضور افراد گروه گردن زده شوند. فیلم دارد به پایان «طبیعی»، خود نزدیک می‌شود. ناگهان در یک لانگ شات، دختر خانم شیطان جناب سرهنگ را می‌بینیم که اسلحه به دست در نوک یک تپه قرار دارد - و البته طبق معمول مشخص نیست این تپه از کجا آمده - و از آن فاصله به جلوی پای جلاو شلیک می‌کند و تهدید می‌کند که باید آن دو اسیر آزاد شوند. در اینجا سرهنگ بکتاش دیالوگهایی دارد به این مضمون: «دختر جون، آخه این کارها چیه که تو می‌کنی. خوب نیست. از آن بالا بیا پایین و دختر عاقلی باش و حرف پدر تو گوش کن...». دو اسیر به خوبی و خوشی آزاد می‌شوند در حالیکه دختر خانم در آن بالا یکسره اشک می‌ریزد. اسیران در یک نما به بالای تپه می‌رسند و



لغد تجارت دارد. چنین فیلمی به زعم بعضی «درست فیلم ساختن را می‌آموزد» و «خوش ساخت» و «حرفه‌ای» است - که نیست. صرفنظر از آنکه چنین اظهار نظرهایی نیز به «سبب» های خاصی است. معمولاً به «اسپشیل افکت» های متعدد، انتخاب کادر اسکوپ، به کارگیری «ستارگان» پولساز، کپی کردنیهای ناشیانه، ادعاهای بزرگتر از حد خود و غیره لفظ «حرفه‌ای» و «خوش ساخت» اطلاق نمی‌شود. برای خوش ساخت سازی باید سینما بلد بود و یادگیری سینما در این وادی، کاری است نامتعارف و ادعا کردن کاری است مثل آب خوردن!

حتی ادعاهای مذهبی - فرهنگی مانند: تطبیق دادن دوازده گروگان با مقدسات اسلامی یا تطبیق دادن «تیر و کمان»، «هدبند»، «عضلات ورزیده» و... با اساطیر ماندگار ایرانی. گمان می‌کنم امسال در همین جشنواره، فیلمی داشتیم به نام: شرم آنها که در قبال چنین فیلمهایی سکوت کرده یا به تمجید فیلم می‌پردازند، به این بهانه که ساختن اینگونه آثار متعفن ادامه یابد و سبب قوت گرفتن سینمای ایران شوند، عقیده دارند که باید به انسانی رنجور و نحیف، لقمه حرام - و اگر یافت نشد، لجن - خوراند، تا وقتی فریبه شد، به عبادت بپردازد... و افعی، از مبتذلترین فیلمهای سینمای ماست که از آمیزش نامبارک فیلمسازی با کپی ابلهانه از سینمای تجاری غرب، تولد یافته و به شنیعترین وجهی لغد تجارت و سودآوری هرچه بیشتر را دارد. اولین نشانه این ولجحت در چند دقیقه آغاز فیلم نمایان است. در فصلی که سرباز خان را گردن می‌زنند و سرهنگ در حال سخنرانی است، کلیه نماهای نقطه‌نظر وی، دخترخانمش را در مرکز کادر دارند. در فصل پایانی، همین خانم به شاهین اسدی می‌گوید: «حالا من چیکار کنم؟» شاهین می‌گوید: «برو به خانه‌ات» و دوستش بلافاصله می‌گوید: «بامیایا» و خانم هم که طبع معمول، لبخند می‌زنند. بله. البته که چنین پلانهایی را هیچکس به جز «از ما بهتران» نمی‌تواند بسازد و فقط بعضی‌ها «اینکاره‌اند» و اهل «سینمای پیشرو»! □

لبخند ملیحی را از خانم تحویل می‌گیرند. «عشق» است دیگر. چه می‌شود کرد! بعد هم سه‌تایی می‌روند. چه کسی گفته اینها «سینما، نیست»!

و اما ساکنس آخر فیلم. شاهین آزاد شده و همه افراد گروه را درو کرده و در اواخر کارزار به اطلاق سرهنگ بکتاش آمده است. تقریباً تمامی افراد سرهنگ کشته شده‌اند. می‌دانید او چه می‌کند؟ در کمال آرامش نشسته و شطرنج تک نفره بازی می‌کند! دقیقاً مانند ابلهان. شاهین هم دست کمی از او ندارد. از راه می‌رسد و سرهنگ را کیش و مات می‌کند و به طرز احتماله‌ای روبروی او می‌نشیند تا سرهنگ به راحتی او را خلع سلاح کند. بعد هم که فرار می‌کند، سرهنگ - که شرح دیوانگیش گذشت - در حالیکه در یک متری او قرار دارد، همه تیرها را به سوی در و دیوار و اشیاء قیمتی شلیک می‌کند و وقتی به شاهین می‌رسد گلوله‌هایش تمام شده، اسلحه را زمین می‌اندازد و بیرون می‌رود و چند دقیقه بعد می‌میرد.

دو «قهرمان»، به اتفاق دختر ایشان، می‌روند. اما در جنگل همچنان جنگی برپاست!

اصلاً تعجب نکنید. بنده خدمتتان عرض کرده بودم که افعی یک «شوخی بزرگ» است. فقط تقصیر از آقای اعلامی بود که خیال برش داشته فیلم ساخته است.

\*\*\*

مسیر فیلمسازی امسال «سینمای ایران همراه گشته با اوچ‌گیری و رونق دوباره جریان فیلمسازی سازی، به صورت علنی، بی‌پرده، تایید شده و بعضاً گستاخانه و وقیح، که این بار به بهانه ورود ماهواره‌ها و آزادی ویدئو شدت گرفته است تا فیلمها بفروشند و این «سینما» را زنده نگه دارند. شاخص - و پرمدعاترین - اینگونه فیلمها افعی است که «توهین به تماشاگر» و «ابله انگاشتن مخاطب» را در صدر کار قرار داده است و در غیاب «نسخه‌های اصل»